آخرین تصویر

سارا شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۰۴

تعداد صفحه : ۱۰

آخرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تحریر : ۱۳۸۲

www.shandel.org

موضوع : تثلیثِ "حقیقت ، زیبایی ، خیر"

"...حقیقت دینم شد و راهِ رفتنم.

خیر حیاتم شد و کارِ ماندنم.

زیبایی عشق‌ام شد و بهانهٔ زیستنم. ..." شریعتی

"رسالهٔ ناامیدی" را می‌خواندم. رسالهٔ معروفِ سورن کی‌یِرکه‌گارد. در مقدمه‌اش ژان ژاک گتو نوشته است که در جوانی، کی‌یِرکه‌گارد به این نتیجه می‌رسد که سه راه در برابرش است : نخستین راه، لذت است. دومین راه، شک. سومین، نومیدی. لذت، شک و ناامیدی، محصولِ زندگیِ انسان در دنیاست. زیستنی که تجلیِ زیبائی است. و با این حال، زیبایی پس از لذت، شک را و ناامیدی را به دنبال دارد. در این‌جاست که او به اخلاق رو می‌آورد و به مذهب. و بدین ترتیب، فلسفهٔ " سه ساحتِ زندگی" کی یر که گارد شکل می‌گیرد : ساحتِ زیبایی، ساحتِ اخلاق، و ساحتِ مذهب.

انسانِ در جستجوی زیبایی، "انسان نومید"یست که در لحظه زندگی می‌کند. در فوریتِ لحظه.

انسانِ اخلاقی، "انسانِ مسئول"یست که در زمان زندگی می‌کند. در تداومِ تاریخ.

انسانِ مذهبی، "انسانِ امیدوار"یست که لحظه و زمان، جز در رابطهٔشان با جاودانگی، برایش بی‌معنایند.

این سه مرحله آیا همان تثلیثِ "زیبایی، خیر، حقیقتِ" شریعتی نیستند؟ همان سه ضلعِ مثلثی که شریعتی، زندگی را در آن میان، معنا می‌کرد؟

زیبایی، زندگی بود و خیر، اخلاق و حقیقت، مذهب.

با حقیقت به یقین می‌رسی و از این یقین به آرامش. آزادی و امکانِ شدنت را به دستِ ایمانت می‌سپاری تا تو را بر طرازِ اصولِ خود بسازد. در این مرحله ما با انسانِ مذهبی، انسانی که خطای عُصیانِ اولیه‌اش را با تسلیمِ به خدا می‌شوید مواجه‌ایم. انسانی که در این تجربهٔ وجودی به رستگاری می‌رسد و با نجاتِ خود به جاودانگی.

با اخلاق، در هر لحظه، مُدام، میانِ خیر و شر، خوب و بد، درست و غلط، تردید می‌کنی، سبک و سنگین می‌کنی، ترازوی معیارهایت را میزان می‌کنی و در نهایت، میانِ دو امکان، انتخاب می‌کنی.

که حقیقت، ایمان است و اخلاق، انتخاب.

زیبایی امّا، آزادی است. دلهرهٔ آزادی. در این‌جاست که فلسفهٔ انسان شکل می‌گیرد و در پاسخِ به اوست که مذهب، امکانِ وجود می‌یابد. اومانیسم یا تئیسم؟ انسان‌گرایی یا خداپرستی؟ می‌توان آیا این‌دو را با هم جمع بست؟ می‌توان آیا از انسان‌گرایی‌ای خداپرستانه سخن گفت؟ انسان‌گراییِ بی‌خدا برچه مبنایی می‌تواند استوار شود؟ از این‌جاست که سرگردانی شروع می‌شود.

شریعتی راه‌حل را در پیوستنِ این سه ضلعِ مثلثِ وجود می‌دانست. مثلثی که در آن بالا به تعالی می‌رسید. اما آن بالا، در نگاه شریعتی تنها از پیوستن دو ضلعِ دیگرِ وجود : زیبایی و اخلاق جهت می‌گیرد. چرا که انسانِ شریعتی، به زمین وفادار است و در این وفاداری است که به آسمان می‌رسد. همهٔ ویژگی او در این‌است. در زیستنِ میانِ این مثلث. هم‌خوانیِ هم‌زمانِ این سه ضلع. مثلثی که بر ضلعِ زیبایی استوار شده است. مذهبی نه در برابرِ زندگی، نه برای قضاوتِ زیبایی، که مبتنیِ بر آن. و این‌جاست تفاوتِ وی با دیگر تعاریفِ از مذهب. با دیگر دینداری‌ها.

زیبایی چیست؟ زیبایی همان زندگی است، اندیشهٔ "طبیعتِ" انسانی. همان که معتقد است که انسان طبیعتی دارد مشترک با دیگر همنوعانِ خود.

غرایزی طبیعی. میلِ به تملک. به جاودانگی. به فراروی.

لذت، نیازِ به تملک، اولین جلوه‌های آن است. راهی که به گفتهٔ کی‌یرکه‌گارد نمادش دون ژوان است. دون ژوانِ سیری ناپذیر.

و دیگر، میلِ به جاودانگی، به بقا. جوانی‌ای بی‌مرگ. دانشی هم‌پایهٔ خدا. این جلوهٔ زیبایی را فاوست نمایندگی می‌کند. فاوست که روحش را به شیطان می‌فروشد تا در عوض، دانش را و جوانی را بدست آورد. شک در چهرهٔ اوست که نمایان می‌شود.

و در نهایت، ناامیدی. احساسِ "کم بود". میلِ به فراروی. جستجو و نیافتن. نومید شدن، سرگردانی و باز جستجو. انسانی که هیچ‌گاه به هدف نمی‌رسد. واقعیت، تطمیع‌اش نمی‌کند. این‌جا و حالا، پاسخگوی نیازش نیست. انسانی به جستجوی ناکجا و ناهمزمان : آسوروس، یهودیِ سرگردان. آنکه هیچ‌جا نمی‌ایستد. دلتنگِ سرزمینی است که ندارد. هر زمینی که بر آن پا می‌گذارد، مرحله‌ای است در سفری بی‌سرانجام، به سوی هدفی که ثابت نیست و مقصدی که هردم دورتر می‌شود. ناامیدی، چهرهٔ دیگرِ این جستجو است.

نیچه اندیشمند زیبایی است. در همهٔ وجوهِ خود. اندیشمند آزادی. آنکه می‌گوید : "جسارتِ آن‌چه که هستی را داشته باش". آنکه با اقتدارِ اراده‌اش، همهٔ موانع را می‌پیماید. آنکه آزادی‌اش، خواستش، به هیچ‌کس و هیچ‌چیز منوط نیست، و نه حتی به معشوق : " اگر دوستت می‌دارم، به تو مربوط است؟". دوست داشتنی بلاعوض. خودکفا. فلسفهٔ نیچه، "هنرِ زندگی" است، در برابر فلسفه‌ای که به "جستجوی شناختِ حقیقت" است. "وفاداری به زمین"، در برابرِ آسمان، از تعلیماتِ زرتشتِ اوست و "جسارتِ شدن" در دستورِ کارش. اینجاست که با چهرهٔ کامو آشنا می‌شویم. نیچه، فیلسوفِ زیبایی است و کامو، پارادوکسِ آن.

چرا که " وفاداری به زمین"، بن‌بست‌های خود را نیز داشت. بن‌بستِ آزادیِ مطلقِ انسان. کششِ سیری‌ناپذیرِ غریزه. به چه نامی می‌توان آیا دون ژوان را محکوم کرد؟ مانع از آن شد که فاوست بردهٔ شیطان شود؟ یهودیِ سرگردان را، در وطن و مأوایی، به آرامش رساند؟ اومانیسمِ کامو، می‌کوشد پاسخی

به این سرگردانی باشد. با کامو وارد حوزهٔ دومِ زندگی می‌شویم : اومانیسم. خوشبینی به انسان، به زندگی، عشق به بشریت. اخلاق.

" من عدالت را انتخاب کرده‌ام، تا به زمین وفادار باشم". کامو دنیا را می‌پذیرد. به انسان وفادار است. برای کامو هم، همچون نیچه، جز همین حقایقِ نسبی، ملموس، حقایقی که واقعیت‌های جهانِ طبیعت‌اند، حقیقتی وجود ندارد. واقعیتی جز جاذبهٔ زندگیِ انسان وجود ندارد. از نظرِ وی، اندیشهٔ مذهبی، اندیشهٔ ماوراء، به این وفاداری، با اعلامِ این‌که زندگیِ دیگری هم هست، خیانت می‌کند. ملکوتِ خدا درآسمان‌ها، نفیِ سیادتِ انسان بر زمین است. همهٔ آن‌چه که مذاهب به انسان وعده می‌دهند، تنها به این‌کار می‌آید که بارِ زندگیِ دنیویِ خودمان را به دوش نکشیم. از نظرِ وی، این قربانیانند که آخرت را ابداع کرده‌اند تا بدین‌ترتیب، فقرِ زندگیِ دنیاشان را جبران کنند. اسطورهٔ رستگاریِ روح را ساختند، چون سلامتِ جسم نداشتند. فرضیهٔ گناه را ابداع کردند تا بتوانند توجیه کنند چرا در شادی‌های زمینی سهیم نیستند و چرا در ارضای غرایزِ طبیعیِ خود، ناتوان‌اند. برای وی، "مرگ یک درِ بسته" است و انسان‌ها، در برابرِ پوچی و عبثِ زندگی، در این مبارزه‌ای نومید، جز همبستگیِ با هم، امکانِ نجات ندارند.

کامو، از بخششِ بی‌چشم‌داشتِ انسان‌ها نسبت به‌هم ، در برابرِ نیکوکاریِ مذهبی برای کسبِ بهشت، دفاع می‌کند. اومانیسمِ کامو امّا در برابرِ آزادیِ مطلقِ انسان، به بن‌بست می‌رسد. در برابرِ اعتراف به این‌که " همه‌چیز مجاز است". از نظرِ کامو، قتلِ انسان توسط انسان، سمبلِ آزادیِ مطلقی است که خدا مدعی‌اش بود و کامو به‌نامِ "اندیشهٔ میانه"، که با تعادل، ترازو و نسبیت تعریف می‌شود، این آزادی را نفی می‌کند. چرا که عصیانِ کامو، برای زندگی است و نه علیه آن.

محدودیتِ آزادی و نسبی کردنش، پارادوکسِ زیبایی است. مگر نه زیبایی در دلهرهٔ آزادی است؟ و کامو این آزادیِ مطلق را محاکمه می‌کند. "اومانیسمِ" او، پشتِ آن " درِ بسته"، عصیان می‌کند و این عصیان، "ارزشِ بنیانگذارِ بشریت" می‌شود.

امّا، عصیان، در برابرِ دری که بسته است، به پوچی می‌رسد. چگونه می‌توان علیهِ خدایی که نیست، عصیان کرد؟ و همین‌جاست مدخلِ ورود به سومین حوزهٔ زندگی : مذهب.

اگر زیبایی طبیعت بود و اخلاق درکنترلِ طبیعت، مذهب میل به فراروی از آن است. پاسخی به اضطراب و دغدغهٔ درونیِ انسان. که انسان موجودی است که از طبیعت نشأت یافته و زائیدهٔ طبیعت است بی‌آنکه طبیعت شایستهٔ او باشد. اندیشه "خداست، که فکر، خواست، آگاهی و آفرینندگی و حیات این تنی است که طبیعت نام دارد".

اما "این مذهب کدام مذهب است؟"

مذهب را، تعبد و تکلیف، تعریف می‌کنند. گزاره‌ای که در آن، آزادی غایب است.

مذهب را تجربهٔ معنویِ فرد تعریف می‌کنند، در این گزاره، جامعه غایب است.

مذهب را خدا و آخرت، تعریف کرده‌اند. معنویتی ناکارآمد در مادیتِ زندگی. دوگزاره‌ای که در آن دنیا غایب است.

مذهب را پیروی از نمایندگانِ خدا، اطاعت از نهاد رسمیِ آن و عمل به احکام و آئینِ جمعی‌اش تعریف می‌کنند. سه گزاره‌ای که در آن انسان غایب است.

اما مذهبی که در تثلیثِ میانِ زیبایی، خیر و حقیقت، شکل می‌گیرد، مبتنی بر زندگی است، بر انسان و آزادی، جامعهٔ انسانی و عدالتِ اجتماعی. مذهبی "با" و "برای" دیگران، نه نجاتِ فردیِ انسان. " به چه‌کار می‌آید، رستگاری‌ای که تمامِ زمین در آن سهیم نیستند ؟"

این نگرش به مذهب، در برابرِ عرفانی که نفیِ زندگی است، طرد و تحقیرِ دنیا، می‌ایستد و به عشق، هنر، آزادی، عدالت، همبستگیِ میانِ انسان‌ها، و جلوه‌های پر تپشِ زندگی روی می‌آورد. به دینِ دنیوی.

در برابرِ دینی که جداییِ از دنیاست، دینی که دنیا را به دنیاگران وامی‌گذارد و اعتقادات را به آخرت تبعید می‌کند، به عدالت به‌عنوانِ رکن و ملاک و معیارِ دین‌داری تکیه می‌کند. دینی که اطعامِ یتیم است و تعهد نسبت به سرنوشتِ انسان‌ها.

در برابرِ دینی، که قَیمِ دنیاست، دینی که نمایندهٔ رسمی‌اش، خود را پاپ (پاپا، پدر) می‌خواند و امتش را صغیر، دینی که انسان را به گفتهٔ کامو، زانوزده و ناتوان می‌داند، به اومانیسم رو می‌آورد. به آزادی، سیادت و بلوغِ انسان.

شریعتی این سه حوزهٔ زندگی را در تثلیثِ میانِ حقیقت، خیر و زیبایی می‌داند. استقلالِ دنیا را می‌پذیرد اما واگذارش نمی‌کند. و در کارِ دنیا به‌نامِ ارزش‌ها و آرمان‌هایش دخالت می‌کند. واقعیت را می‌بیند اما نمی‌پذیرد و قصد تغییرش را می‌کند. مداخله‌گر است و آرمان‌خواه. قانونِ مراحل را رد می‌کند. هر سه را، باهم می‌خواهد. لحظه را می‌خواهد و زمان را و جاودانگی را. زیبایی را و خیر را و حقیقت را. نمی‌خواهد به‌نامِ یکی از دیگری بگذرد. به‌نامِ اخلاق از زیبایی بگذرد. به‌نامِ مذهب، از زندگی. از دوراهیِ انتخاب می‌گذرد و به خودش تلقین می‌کند که به‌نام نامیِ یک ارزش، نباید از ارزشِ دیگری گذشت.

شریعتی این سه‌ضلعِ مثلث را در فلسفهٔ زندگیِ خود، ترکیب می‌کند.

شریعتیِ زیباشناس، به جستجوی زیباییِ ناپایدار است. چنان غرقِ هنر ـ که پنجره‌اش می‌خواند ـ می‌شود که گاه یادش می‌رود از در. شریعتیِ هنرمند، از انتخاب سر باز می‌زند. هر انتخابی برایش نوعی محرومیت است. محرومیتِ خود از چیزی به‌نامِ چیزی دیگری. آزادی یا عشق؟ عشق یا اخلاق؟ اخلاق یا لذت؟ هر دو را می‌خواهد. هم عشق را و هم آزادی را. قلب‌اش را فدای عشق‌اش می‌کند. عشق‌اش را فدای آزادی‌اش. بعد آزاد که می‌شود، دلش برای عشق‌اش تنگ می‌شود. آزادیِ بدونِ عشق را می‌خواهد چکار؟ نومید می‌شود.

شریعتیِ هنرمند، یقین ندارد. آرامش ندارد. ترازو ندارد. از انتخابِ میان خوب و بد، سرباز می‌زند. ناآرام‌تر از آن‌است که در اعتقاداتش به یقین برسد. مرددتر از آن‌است که قاطعیتِ انتخابی را داشته باشد. خود را فراسوی این ترازو می‌داند. سرگردان است.

در میانِ سه چهرهٔ زیبایی : لذت، جوانی، نومیدی، آسوروس، نزدیک‌ترین شخصیت به شریعتیِ هنرمند است. همچنان‌که به کی یر که گارد .

سرگردان، کسی‌است که سرش را می‌گرداند به پشتِ سرش. چون چیزی را جا گذاشته است یا قربانی کرده است و دلش نمی‌آید راهش را بِکِشَد برود

جلو ... سرگردان کسی‌است که سرش را می‌گرداند از این راه به آن راه. سرگردان گیرکرده است میان این و آن. دو دل است. مردد. سرگردان، نماد ذهنیتِ انسانی است. همان ذهنیتی که کی‌یِرکه‌گارد، حقیقت و همچنین خطایش می‌نامید.

شریعتیِ اخلاقی، وارث است. "اخلاقِ شریعتی" را می‌نویسد. اصلاحگر می‌شود. می‌خواهد سنت و تاریخ‌اش را متحول کند و تداوم ببخشد. اومانیست است. "انسان را خداگونه‌ای می‌شناسد که آگاه است و آزاد و همچون علتِ مستقل، در سلسلهٔ جبریِ علیتِ طبیعت، جامعه ، تاریخ و خویش عمل می‌کند، اثر می‌گذارد، تغییر می‌دهد، می‌آفریند و رهبری می‌نماید". واقعیت را نمی‌پذیرد و به‌نامِ ناکجا و نازمانی که حضور ندارد، با آن هماوردی می‌کند. گاه حتی، همچون کامو در طاعون، به قیمتِ گذشتنِ از خود. امّا این "گذشت"، اگر بنیادی نمی‌داشت، همچون استرواتِ سارتر، به "دیوار" می‌خورد.

در را باز می‌کند و به ساحتِ حقیقت قدم می‌گذارد.

شریعتیِ مذهبی، ناهمزمان است. به جستجوی جاودانگی است. نهایتی در جستجوی بی‌نهایت. "یک موجود رو به بالا". به خودش اطمینان می‌دهد که خدا هست. حضور دارد. همین‌جا. همین حالا. احساس‌اش می‌کند. چنان نزدیک، که گاه حتی خودش را "اشتباه می‌گیرد". "یک پیکرهٔ زنده". خداپرستی‌ای بی‌دین، آزاد از شریعتِ تنگِ اجتماع. تصوفی بی‌آئین. رها از خرقه و خانقاه.

آخرین تصویرِ شریعتی، یک تثلیث است : "حقیقت، خیر، زیبایی" یا "زیبایی، خیر، حقیقت". مثلثی متساویُ‌الاضلاع. "یک پیکرهٔ زنده"...

نمی‌فهمید؟ " چون می‌فهمید! شما پیداست از آن اندیشمندانِ معدودی هستید که حق دارند نفهمند! "

شریعتی این سه حوزهٔ زندگی را در تثلیثِ میانِ حقیقت، خیر و زیبایی می‌داند. استقلالِ دنیا را می‌پذیرد اما واگذارش نمی‌کند. و در کارِ دنیا به‌نامِ ارزش‌ها و آرمان‌هایش دخالت می‌کند. واقعیت را می‌بیند اما نمی‌پذیرد و قصد تغییرش را می‌کند. مداخله‌گر است و آرمان‌خواه. قانونِ مراحل را رد می‌کند. هر سه را، باهم می‌خواهد. لحظه را می‌خواهد و زمان را و جاودانگی را. زیبایی را و خیر را و حقیقت را. نمی‌خواهد به‌نامِ یکی از دیگری بگذرد. به‌نامِ اخلاق از زیبایی بگذرد. به‌نامِ مذهب، از زندگی. از دوراهیِ انتخاب می‌گذرد و به خودش تلقین می‌کند که به‌نام نامیِ یک ارزش، نباید از ارزشِ دیگری گذشت.

شریعتیِ اخلاقی، وارث است. "اخلاقِ شریعتی" را می‌نویسد. اصلاحگر می‌شود. می‌خواهد سنت و تاریخ‌اش را متحول کند و تداوم ببخشد. اومانیست است. "انسان را خداگونه‌ای می‌شناسد که آگاه است و آزاد و همچون علتِ مستقل، در سلسلهٔ جبریِ علیتِ طبیعت، جامعه ، تاریخ و خویش عمل می‌کند، اثر می‌گذارد، تغییر می‌دهد، می‌آفریند و رهبری می‌نماید". واقعیت رانمی‌پذیرد و به‌نامِ ناکجا و نازمانی که حضور ندارد، با آن هماوردی می‌کند. گاه حتی، همچون کامو در طاعون، به قیمتِ گذشتنِ از خود. امّا این "گذشت"، اگر بنیادی نمی‌داشت، همچون استرواتِ سارتر، به "دیوار" می‌خورد.

شریعتیِ زیباشناس، به جستجوی زیباییِ ناپایدار است. چنان غرقِ هنر ـ که پنجره‌اش می‌خواند ـ می‌شود که گاه یادش می‌رود از در. شریعتیِ هنرمند، از انتخاب سر باز می‌زند. هر انتخابی برایش نوعی محرومیت است. محرومیتِ خود از چیزی به‌نامِ چیزی دیگری. آزادی یا عشق؟ عشق یا اخلاق؟ اخلاق یا لذت؟ هر دو را می‌خواهد. هم عشق را و هم آزادی را. قلب‌اش را فدای عشق‌اش می‌کند. عشق‌اش را فدای آزادی‌اش. بعد آزاد که می‌شود، دلش برای عشق‌اش تنگ می‌شود. آزادیِ بدونِ عشق را می‌خواهد چکار؟ نومید می‌شود.

شریعتیِ مذهبی، ناهمزمان است. به‌جستجوی جاودانگی‌ست. نهایتی در جستجوی بی‌نهایت. "یک موجود رو به بالا". به خودش اطمینان می‌دهد که خدا هست. حضور دارد. همین‌جا. همین حالا. احساس‌اش می‌کند. چنان نزدیک، که گاه حتی خودش را "اشتباه می‌گیرد". "یک پیکرهٔ زنده". خداپرستی‌ای بی‌دین، آزاد از شریعتِ تنگِ اجتماع. تصوفی بی‌آئین. رها از خرقه و خانقاه.

آخرین تصویرِ شریعتی، یک تثلیث است: "حقیقت، خیر، زیبایی" یا "زیبایی، خیر، حقیقت". مثلثی متساویُ‌الاضلاع. "یک پیکرهٔ زنده".

1- Søren Kierkegaard, Sygdommen til Døden, 1849, tr. Fr. “ La maladie à la mort “ (“ Traité du désespoir “).

۲. "بیماری مهلک" یا "رسالهٔ نومیدی"، ۱۸۴۹

3- Jean-jacques Gateau & Knud Ferlov, trad. fr. du danois, Paris : Gallimard, , 1990.

4- Esthétique

5- Ethique

6- Religieux

7- Ashavérus

8- Nietzsche,

9- La philosophie comme art de vivre, Wilhelm Schmid, dans : Nietzsche, Magazine littéraire, hors-série, N°3, Essais, II, Pléiade, Paris, Gallimard,1965.p.241

10- Noces, Paris, Gallimard, 1947, in Pléiade, tomes II, p.63

11- Générosité

12- Charité

13- La pensée de midi

14- L’homme révolté, II,p701.

۱۵. شریعتی، مجموعه.آثار ۳۲، ص ۵۵۴

۱۶. شریعتی، مجموعه.آثار ۳۲، ص ۶۲

۱۷. شریعتی، مجموعه.آثار ۳۳، ص ۱۰۰۹

18- L’homme révolté, II.p.500

۱۹. شریعتی، مجموعه.آثار ۳۳، ص ۱۰۶۵

۲۰. ژان پل سارتر، دیوار، ص۷۲۴

۲۱. "...یک انسان می‌تواند مسلمان شود بی‌آنکه یک روحِ مذهبی باشد و می‌تواند مذهبی باشد بی‌آنکه مسلمان شود و می‌تواند مذهبیِ مسلمان باشد! و می‌تواند مذهبیِ مسلمان باشد و بعد او و اسلام از یکدیگر دور افتند و او مذهبی یا مومن باقی بماند. مومنی که دیگر مسلمان نیست یعنی به احکام عمل نمی‌کند و می‌تواند مومنی بی‌هیچ مذهب باشد ...". شریعتی، مجموعه.آثار ۳۳. ص۶۱۱

۲۲. شریعتی، مجموعه.آثار ۱۳، ص ۱۰۰۶

back